

درس ششصد و بیست و هشتم

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۶)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جلسه گذشته عرض شد که مُعْتَبَر در لَابَشْرَط مَقْسَمِي یک وقت فقط خود آن حقیقت اطلاقیه مفهوم را بدون اینکه خود اطلاق را لحاظ کند در نظر می‌گیرد در این صورت این ماهیت و این مفهوم و این طبیعت می‌تواند مَقْسَم برای اقسام خودش واقع بشوند و از جمله آن اقسام لَابَشْرَط اطلاق است که خود اطلاق در آنجا قید بشود و متکلم در مقام بیان به اطلاق مقید کند نه اینکه آن را به همین نحو بدون اطلاق خودش بخواهد بیان بکند.

اشکال صدر المتألهین به شیخ درباره لَابَشْرَط مَقْسَمِي و قسمی

بنابراین اشکالی که در اینجا نسبت به مرحوم شیخ شده این است که اولاً شما در ماهیت با حفظ جهت اطلاق خود ماهیت باز ماهیت لَابَشْرَط را قسم برای او قرار دادید، این عبارت از تَقْسِيمُ الشَّيْءِ إِلَى نَفْسِهِ و إِلَى غَيْرِهِ هست در حالی که این اشکال وارد نمی‌شود و این توضیحی است که از مرحوم آخوند نسبت به کلام شیخ در آنجا صحبت شد.

اشکال دیگری که بر کلمات شیخ در اینجا شده است این است که در مورد ماهیت لَابَشْرَط شیء خود آن ماهیت فی حد نفسه مورد نظر است. وقتی که شما می‌خواهید جنس را تعریف کنید آن تعریفی که برای او می‌آورد عبارت از ذاتیاتی است که در آن ذاتیات انواع مختلف شرکت دارند! این تعریف، تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست. اگر فصل داخل بشود بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف کردید و دیگر جنس تعریف نشد و آن ترکیب بین جنس و فصل در اینجا از بین خواهد رفت و هم چنین امتیاز بین جنس و فصل هم از بین خواهد رفت. از این نقطه نظر اشکالات زیاد است.

صِرْف ضَمِّ ضَمِيمِهِ به یک ماهیت، موجب خروج آن ماهیت از محدوده هویت خویش

یک وقتی شما برنج را تعریف می‌کنید و می‌گویید که برنج یک ماده‌ای است که دارای این خصوصیات است مثلاً نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشکیل شده و ماده اصلی او همین ماده نشاسته است، این جنس

برای او می‌شود. اما یک وقتی شما یک برنج خاص را تعریف می‌کنید، این دو مسئله و دو قسم است یا اینکه چیز دیگری را که در ماده‌نشاسته‌ای با این برنج شرکت دارد می‌خواهید در اینجا بیان کنید، بنابراین اینکه بیاید ذاتی یک شیء را به‌عنوان خود آن حقیقت شیء تعریف کنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید، این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صرف ضمّ ضمیمه به یک ماهیت موجب خروج آن ماهیت از محدوده‌ی هویت خویش به یک محدوده‌ی دیگر است که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند.

بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی حدّ نفسه باید مشخص بشود نه اینکه ما بخواهیم فصلیتی را به‌عنوان انسان یا غیر انسان ضمیمه کنیم که به ضمیمه آن فصلیت، حیوان معنای خود را نمایاند و نشان بدهد. در این صورت علاوه بر اینکه آن ماهیت را فی حدّ نفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده‌اید. البته ایشان مسئله دور را در اینجا نگفتند و من عرض می‌کنم.

این مسئله باعث می‌شود که خود ماهیت فی حدّ نفسه جنس یا فصل باشد و خودش فی حدّ نفسه در آن تعریف هویت و حقیقت خودش را پیدا کند، در این صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضمّ با یک امر دیگری قرار بدهید؟! وقتی که حیوان در اینجا خودش فی حدّ نفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به یک نوع بشود؟! شما در اینجا گفتید که حیوان با فصل فرق می‌کند ولی در این بیان دوم فصل را در شکم حیوان بردید و گفتید که یک حیوان هم داریم که این حیوان عبارت از انسان است، پس دیگر شما نمی‌توانید بگویید که حیوان انسان است بلکه باید بگویید که حیوان حیوان است و ناطقیت هم ناطقیت است و این دو وقتی باهم ترکیب بشوند انسان پدید می‌آید اما اینکه بگویید: حیوان حیوان است و یک حیوان هم داریم که انسان هست این مسئله خلاف آن تعریفی است که شما ابتدائاً از این کردید و این معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف کردید خودش متبدل به صورت دیگری می‌شود؛ امروز به این صورت و فردا به صورت دیگری درمی‌آید، می‌گوید که این دست خودم هست امروز من حیوانیت تنها را دارم ولی فردا در این حیوانیت فصل هم داخل است و انسانیت هم در آن داخل است، چه فرق می‌کند اینکه بگویید: انسان یا حیوان؟!

حیوانِ انسان نما

البته اگر شما به یکی بگویید: «حیوان» به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا به شما برنخورد تو واقعاً حیوانی منتها خودت نمی‌دانی که حیوان هستی!
آن کس که بداند و بداند که بداند *** اسب شرف از گنبد گردون بجهاند

آن کس که بداند و نداند که بداند *** بیدارش نمائید که بس خفته نماند^۱

بعضی‌ها می‌فهمند و قابلیت هدایت دارند متنها خودشان به این مسئله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است، ناامیدی بر آنها غلبه کرده است، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده و از حقیقت خودشان غافل هستند و نمی‌دانند چه کلاهی دارد بر سرشان می‌رود! این او را می‌کشاند، دیگری او را می‌کشاند، امروز بیا اینجا فردا برو آنجا! مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیت‌هایی که دارند به بیراهه کشانده است، جو آنها را در خودش قرار داده، عمه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند، زندگی و دنیا آنها را به سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده است، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند متنها محیط آنها را در یک پوششی قرار داده که نمی‌فهمند چه گوهری را دارند از دست می‌دهند! جو آنها را در یک وضعیت قرار داده که گوسفندوار دارند به دنبال آن جو و آن مسائل حرکت می‌کنند و خود خبر ندارند که چه در گرانمایه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند، خبر ندارند! استعداد هدایت را دارند و استعداد دستگیری را دارند و لکن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع، آن استعداد بر خود اینها مخفی شده و خودشان نمی‌فهمند که در اینجا چه استعدادی دارند.

پیرمرد بی‌تحمل و بی‌ظرفیت

مثل کسی که یک قرعه‌کشی کردند و شانسی آورده و کبوتر اقبالی بر شانه‌اش نشسته و گفتند که فلان جایزه را الان به تو دادند و پولش هم در بانک هست ولی خبر ندارد! یک وقتی می‌آیند در خانه را می‌زنند که چه نشسته‌ای بلند شو ببین که در بلیت بخت‌آزمایی بردی! زمان شاه بلیت بخت‌آزمایی بود الان نمی‌دانم هست یا نه! آن وقت در آنجایی که می‌رفتیم درس می‌خواندیم یک حمالی بود این حمال را هر روز می‌دیدیم و پیر هم بود البته خیلی پیر نبود! یک روز به او گفتند که یک مبلغی بردی، آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می‌زنند که این دیروز داشت حمالی می‌کرد و آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی، همان‌جا سخته کرد مُرد؛ یعنی این مال به او وصال نداد و برایش این برنده شدن آمد نداشت! می‌گویند که خدا به هر کسی هر چیزی نمی‌دهد، چون تحمل ندارد، این هم همین است! به یکی تا یک چیزی بدهند خودش را گم می‌کند و از دست می‌دهد و آن جوهره وجودش مخفی می‌شود و امور دیگر می‌آید و جای او را می‌گیرد!

^۱ . منسوب به جناب سعدی.

ضیق وقت!

خلاصه آن مرد بیچاره مُرد و تشییعش کردند البته من تشییعش را ندیدم ولی عکسش را دیدم که به دَر دیوار زدند که دیروز وقتی به حَمال بیچاره در حین حمل بار خبر برنده شدن بلیت بخت‌آزمایی را دادند این بیچاره جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و آن را برای ورثه گذاشت! چه ورثه شانس‌داری بودند! الآن هم ورثه‌ها شانس دارند آن بابای بدبخت می‌رود پدر خودش را درمی‌آورد یک‌دفعه می‌میرد و آن بچه صاف‌صاف [اموال] را بالا می‌کشد! الآن هم قضیه همان حَمال بیچاره است و تفاوت ندارد. آخر آدم عاقل که بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به زحمت بیندازد و به کار بیندازد، شکمت سیر شد دیگر دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچارگی که داری برو؛ هیچ خبر نداری که فردا چه بر سرت می‌آید، آخر فرصت و مجال نمی‌دهند! آن ورثه هم خدا دارند. ما نمی‌گوییم که آنها را گرسنه نگه‌دار ولی نه اینکه خودت را به هزارتا دردسر بیندازی و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی که چه؟! دوتا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه بشود؟!!

علی‌کلّ حال اینها از آن دسته‌اند و جناب سعدی می‌فرماید که اینها را بیدارش نمایم که بس خفته‌نماند! به او بگویید: کجا نشسته‌ای بدبخت که عمرت دارد می‌رود! عمرت را صرف چه می‌کنی؟! چه گیرت می‌آید؟! حواست را جمع کن!

مصدق «مُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِيلِ نَجَاةٍ» در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

«آن کس که نداند و نداند که نداند»؛ آن کسی که نمی‌داند؛ نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند، یا آن کس که نداند و بداند که بداند - هر دو می‌شود - آن کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکر نفهمی خودش است و غیر از این دومی است، این دومی نمی‌فهمد که مستعد است ولی این می‌فهمد که مستعد است ولی دستش بسته است، بلند می‌شود و دنبال قضیه می‌رود؛ می‌رود مسئله را تعقیب می‌کند این طرف می‌رود آن طرف می‌رود این در را می‌زند آن در را می‌زند پیش این آقا می‌رود پیش آن آقا می‌رود. شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد نمی‌گوید که همه‌شان این طوری هستند، نه! می‌رود باز دنبال یکی دیگر، چرا؟! چون می‌بیند درد دارد و می‌خواهد آن درد درمان بشود لذا نمی‌گوید که این نفهم است پس همه نفهمند، این حرف را نمی‌زند و نمی‌گوید که این تشخیص نداد پس اصلاً کسی نیست! نمی‌گوید که این آقا خلاف کرد پس در اسلام نماز نیست و نماز را هم کنار بگذاریم و نماز را دیگر نخوانیم! اسلام همین است؛ نه این را نمی‌گوید بلکه بلند می‌شود دنبال [مطلب] می‌رود و خدا هم کمکش می‌کند چون رفته ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ ۖ دِينَهُمْ ۖ سَبَّلْنَا﴾ این آیه برای این افراد است یا در آنجا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِيلِ

نَجَاة»^۱ که منظور از «مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ» این افراد هستند.

آن کس که نداند و بداند که نداند *** لنگان خرك خویش به مقصد برساند^۲

بالآخره می آید و دنبال می کند و مطلب را پیدا می کند. اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن کسی است که «نداند و بداند که بداند» ای ددم وای! یا «[نداند و] نداند که نداند» هر دویش یکی است، این در جهل مرکب تا روز قیامت بماند! در جهل مرکب ابدالدهر بماند! این برای آنهایی است که به قول بعضی ها خودشان را به خواب می زنند. بعضی ها خواب هستند آدم یک تکان به آنها می دهد یا صدا می زند بیدار می شوند ولی کسی خودش را به خواب می زند چطوری می توانید بیدارش کنید؟! خودش را به خواب می زند می دانید یعنی چه؟! یعنی آقا جان بنده می خواهم خر بمانم؛ دودوتا چندتا؟ هفت تا! حالا هرچه آیه بیاوری و... می گوید: نه آقا هفت تا است خودت می دانی، حالا تو چهار می دانی، برای خودت می دانی دودوتا هفت تا است!

حکایت سلطان محمود غزنوی و زندانی کردن ابوریحان بیرونی

سلطان محمود غزنوی وقتی که ابوریحان بیرونی نزد او رفت که جریانش مفصل است، بعد به او گفت: رأی رأی کیست؟ گفت: رأی رأی اعلیٰ حضرت است گفت که احسنت چند ماه زندان خوب حالت را جا آورد. قبلش می گفت: رأی رأی واقع است، رأی رأی حق است به او گفت که حالا چند ماه در زندان آب خنک بخور [تا بفهمی] بعد دیگر شفاعتش را کردند و بیچاره را بیرون آوردند؛ آمد، گفت که رأی کیست؟ گفت که رأی، آن است که پادشاه بگوید، گفت: **بارک الله ببارک الله** این از مکاشفات زندان است؟! آنجا برایت این کشف شد؟! چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، این قدر تو الآن خوب شدی، دست آموز شدی، حالا سرحال آمدی که الآن لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت.^۳ درست؟!

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۸:

«کسانی که در راه ما جهاد می کنند ما آنها را به راه های خود هدایت می نمایم.»

۲. منسوب به جناب سعدی.

۳. چهارمقاله نظامی عروضی، مقاله سوم، بخش ۳: حکایت دو: ابوریحان و سلطان محمود.

تذکر کافی و وافی حضرت علامه طهرانی نسبت به عیوب افراد

روش مرحوم علامه طهرانی در بیان عیوب افراد به آنها

این فرد کسی است که در جهل مرکب ابد الدهر بماند. نمی‌خواهد درست شود! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که ما مطلب را می‌گوییم، همان وقتی که این دارد این مطلب را از ما می‌شنود همان موقع این را به دیگری می‌زند و به خودش نمی‌زند! خیلی حرف دقیقی است، می‌گفتند که ما از گفتن دریغ نمی‌کنیم؛ ایشان به خود بنده می‌فرمودند، البته مثال نمی‌زدند و مصداق تعیین نمی‌کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می‌شدیم ولی ایشان هیچ وقت مصداق تعیین نمی‌کردند. می‌گفتند که مطلب را می‌گوییم و عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم، متها در یک جمعی که شخص متوجه نشود و آن بزرگان و آن اولیاء [هم] که از نفوس خبر دارند و می‌دانند؛ می‌گفتند که ما در همان موقع که داریم عیب شخص را می‌گوییم، او برمی‌دارد به یکی دیگر می‌زند! این چطوری درست می‌شود؟! حالا ده سال هم پیش ایشان بماند، صد سال بماند، چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! نتیجه و فایده‌ای ندارد.

مصداق روایت «المؤمنُ کَیسٌ»!

ولی بنده خودم شاهد بودم که ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را که او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود ایشان آن را برمی‌داشت و به خودش می‌زد و می‌گفت که منظور منم و دنبال حل و درمان و مداوای این مسئله می‌روم. اینها به مقصود می‌رسند، چرا؟! چون اینها زرنگ هستند، «المؤمنُ کَیسٌ»^۱ اینها هستند ولی کسی که بردارد به یکی دیگر بزند او الاغ است! آن الاغی که جنس است، در اینجا فصلش هم الاغ شده است! در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یکی شده است و از این ما زیاد داریم. چیزی که در این دنیا کم نداریم همین است که جنس و فصل یکی می‌شود! هم جنسش است و هم فصلش است!

ما به مرحوم آخوند ایراد می‌کنیم و می‌گوییم که اینکه شما می‌فرمایید جنسیت با فصلیت دوتاست، نه خیر [این طور نیست]! ما دیده‌ایم و بسیار بسیار در این دنیا دیده‌ایم که جنس و فصل یکی است؛ هم جنسش حیوان است هم فصلش حیوان است، هر دو حیوان است! چه خوب؛ اینها جزو وحدتی‌ها هستند؛ یعنی وحدت بین جنس و فصل!

^۱. غرر الحکم، ج ۱، ص ۴۴.

مسخره شدگان ملائکه!

[ولی] آن افراد می روند و به مطلب می رسند، چرا؟! چون زرنگ است و می داند که دو روز به او وقت دادند نه بیشتر! انجام داد، داد و اگر انجام نداد دیگر تمام شد! حالا خودت می دانی! دو روز فقط وقت دارد، سه روز فقط اینجا وقت دارد؛ در این دو سه روز انجام دادی که انجام دادی؛ اگر انجام ندادی سفره را جمع می کنند خداحافظ! هرچه می گوید: ﴿إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيَ أَعْمَلُ طَٰلِحًا ۗ فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا ۗ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱ می گویند: رهاش کنید، یک چیزی دارد می گوید! ملائکه هم ما را مسخره می کنند که رهاش کنید هذیان می گوید. حال چه وقت گفتن ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ﴾ است؟! شصت سال به تو وقت دادیم چه کار کردی؟! مدام به این و آن پرداختی، به عمه و خاله پرداختی، به زمین و باغ پرداختی، به روزنامه و فلان پرداختی، به شریک پرداختی، به صحبت با این و آن پرداختی، به این طرف و آن طرف رفتن پرداختی و دیگر فرصت تمام شد!

در بند گچ و آهن و آجر بودن ممنوع!

مرحوم آقا می فرمودند: در مدت بیست سالی که من در تهران بودم یک ساعت از وقت خودم را به اراده خود در تهران نبودم؛ یک ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان به مشهد رفتند من در یک مجلسی بودم که حدود پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند، یکی از آنها که با ما سابقه آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت: آقا ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی داشتند چطور شد رها کردند و رفتند؟! گفتم که ایشان در بند گچ و آهن و آجر نبودند بلکه ایشان در بند مسائل خود بودند که رفتند. ایشان به خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتند و انسان نباید خود را در بند آجر و آهن کند، بعد او گفت: مریدان ایشان چه شدند؟! این همه مریدان که در تهران داشتند چه شدند؟! با خودم گفتم که اینجا دیگر [باید در دهانش] بزنم! گفتم که مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد باشد؟! دیگر مسئله ختم شد! این یعنی چه؟! یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص هستند! کسی که می آید این طور سؤال مطرح می کند که «پس ایشان مریدان را چه کردند، ایشان مرید داشتند» [مرخص هست].

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

«تا اینکه مرگ یکی از ایشان را فرامی گیرد، فریادش بلند گشته می گوید که پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابدأ این طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی نماید درحالی که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید).»

ایشان وقتی به مشهد رفتند به من گفتند که دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید! تمام شد و پرونده اش بسته شد! دو روز به ما گفتند که آنجا برو و تمام شد. مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی است؟! ﴿وَقِيلَ كَآلِ آيَاتِنَا نُنَادِئُهَا بَيِّنَاتٍ لِّلنَّاسِ﴾^۱ امروز را می گذاریم، و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار، تمام شد! امروز گفتند که دو روز در اینجا اجاره [بنشین] فردا می گویند که برو و خانه ات را ترک کن و به شهر دیگری برو، حالا [نباید بگویی] من آن خانه ای که آنجا داشتم چه می شود چه کسی در آن می آید و محله ما چه بود و به چه صورت شد و فلان! آقا وضعیت جدید را نگاه کن قدیم تمام شد! ما مدام داریم از خود دور می شویم و داریم به جوانب می پردازیم، این همان است: «آن کس که نداند و بداند که نداند» است. باید ملتفت باشیم و از خواب بیرون بیاییم. این هم یک مسئله است!

لذا مرحوم آخوند در اشکالی که بر شیخ شده است می فرمایند: درست است که جنس در اینجا خود هویت و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل و جدای از فصل است. این مسئله درست است ولی همان هویت خارجی را چون فصل است می توان در یک حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح کرد، در صورتی که با فصلی ضمیمه شود، این اشکال ندارد که جنس در عین اینکه دارای یک معنای استقلالی است، همان معنا او را از معنای فصلیت امتیاز دهد چون جنس است، فصل این طور نیست بلکه فصل آن صورت نوعیه شیء است ولی جنس چون مشترک است، همان مشترک است که به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای آن معنای استقلالی کنیم همان جنسیت را به تنهایی می آوریم و اگر بخواهیم او را ضمیمه کنیم و با فصل در این صورت جلوه بدهیم، می توانیم همان جنس را مطرح کنیم! وقتی بگویند: این کیست؟ به جای اینکه بگوییم: حیوان ناطق است می گوئیم: این حیوان است و اشکال ندارد! چه اشکال دارد که حیوان باشد و در عین حال ناطقیت هم فصلش شده باشد؟!

و مِنْ هَذَا نَشَأُ اخْتِلَافُهُمْ فِي كَوْنِ وَحَدِّهَا نَوْعِيَّةً أَوْ شَخْصِيَّةً وَ لَا مَعْنَى لِّلنِّتَازِ عِ لَأَنَّهَا فِي حَدِّ ذَاتِهَا نَوْعٌ مُنْحَصَرٌّ فِي شَخْصٍ وَ إِذَا أَخَذَتْ لَا بِشَرْطِ شَيْءٍ حَصَلَ لَهَا إِبْهَامٌ جَنَسِيٌّ بِالْقِيَاسِ إِلَى الصُّورِ الْمُتَنَوِّعَةِ الْمُتَنَاضِفَةِ إِلَيْهَا - فَالْحَيَوَانَ مَثَلًا إِذَا أَخَذَ بِشَرْطِ أَنْ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَيْءٌ وَ إِنْ اقْتَرَبَ بِهِ نَاطِقٌ مَثَلًا صَارَ الْمَجْمُوعُ شَيْئًا مَرَكِبًا مِنَ الْحَيَوَانَ وَ النَّاطِقِ وَ لَا يُقَالُ لَهُ حَيَوَانٌ كَانَتْ مَادَّةٌ وَ إِذَا أَخَذَ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَعَ النَّاطِقِ مُتَخَصِّصًا وَ مُتَحَصِّلًا بِهِ كَانَتْ نَوْعًا وَ إِذَا أَخَذَ لَا بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ شَيْءٌ وَ أَنْ لَا يَكُونَ كَانَتْ جِنْسًا فَالْحَيَوَانَ الْأَوَّلُ جِزْءُ الْإِنْسَانِ مُتَقَدِّمٌ عَلَيْهِ فِي الْوُجُودِ وَ الثَّانِي نَفْسُهُ وَ الثَّلَاثُ جِنْسُهُ وَ جِنْسُ الْأَوَّلِ أَيْضًا فَيَكُونُ مَحْمُولًا وَ لَا يَكُونُ جِزْءًا وَ إِنَّمَا يُقَالُ لِلْجِنْسِ أَوْ الْفَصْلِ جِزْءٌ مِنَ النُّوعِ لِأَنَّ كِلَا مِنْهُمَا يَقَعُ جِزْءًا مِنْ حَدِّهِ ضَرُورَةً أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلْعَقْلِ مِنْ مُلَاحَظَتِهِمَا - فِي تَحْصِيلِ صُورَةٍ مُطَابِقَةٍ لِلنُّوعِ الدَّاخِلِ تَحْتَ الْجِنْسِ فِيهِذَا الْاِعْتِبَارِ يَكُونُ مُقَدِّمًا عَلَى النُّوعِ فِي الْعَقْلِ بِالطَّبْعِ وَ أَمَّا بِحَسَبِ الْخَارِجِ فَيَكُونُ مُتَأَخَّرًا عَنْهُ لِأَنَّهُ مَا لَمْ يَوْجَدْ الْإِنْسَانُ مَثَلًا فِي الْخَارِجِ لَمْ يُعْقَلْ لَهُ شَيْءٌ يَعْمُهُ وَ غَيْرُهُ وَ شَيْءٌ يَخْصُهُ وَ يُحْصِلُهُ وَ يُصَيِّرُهُ هُوَ هُوَ بِالْفِعْلِ.

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۲:

«ما این ایام روزگار را پیوسته در میان مردم به اختلاف احوال و انقلاباتی در گردش می آوریم.»

[و از این رو نشئت گرفته اختلاف حکما در اینکه وحدت هیولی نوعی است یا شخصی، تنازع در این مورد معنا ندارد چون هیولی در حد ذات خود نوعی است منحصر در فرد. هیولی چون در قیاس با صور نوعیه‌ای که به آن اضافه می‌شوند لابشرط اخذ شود از ابهام جنسی برخوردار می‌گردد.

(مثال دیگر برای ماده و صورت و جنس و فصل که با لحاظ‌های مختلف تأمین می‌شوند) ماهیت حیوان است، زیرا حیوان چون بشرط لا اخذ شود ماده نامیده می‌شود و در این حال اگر مثل ناطق به آن اضافه شود از مجموع آن دو، یک شیء مرکب حاصل می‌گردد و بر این مرکب، جزء آن که همان حیوان بشرط لا است، حمل نمی‌شود. و چون حیوان بشرط شیء مورد نظر قرار گیرد و به‌عنوان مثال با انضمام نطق مشروط به آن شده و به آن تخصص و تحصيل پیدا کند در این صورت همان نوع محصل خواهد بود و اگر حیوان لابشرط اخذ شود و بود یا نبود دیگر اشیاء مورد نظر قرار نگیرد، جنس خواهد بود.

حیوان در لحاظ اول که همان ماده است جزء انسان بوده و همه احکام چهارگانه‌ای را که پیش از این گذشت دارا بوده و از آن جمله اینکه در وجود عینی و ذهنی مقدم بر کل یعنی مقدم بر انسان است، و حیوان در لحاظ دوم که بشرط شیء است با نوع متحد بوده و بلکه نفس آن است و بر آن حمل می‌شود و در لحاظ سوم یعنی حیوان لابشرط، جنس نوع و جنس معنای اول یعنی جنس ماده نیز هست و چون لابشرط است بر نوع حمل شده و جزء خارجی آن نیست. و همانا به جنس و فصل می‌گویند جزئی از نوع چون هر کدام از آن دو جزئی از حد نوع واقع می‌شوند چون بدیهی است که عقل باید ملاحظه جنس و فصل را در تحصیل صورته مطابق با نوع کند؛ نوعی که داخل و تحت جنس است به این اعتبار جنس مقدم بر نوع است در عقل به تقدم بالطبع و اما به حسب خارج متأخر از نوع است چون تا انسان در خارج موجود نشده، معقول نیست چیزی برای او باشد که هم شامل او شود و هم شامل غیر او و در نتیجه شیئی که مختص به انسان بوده و محصل آن باشد تصویر نمی‌شود.]

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء وفيه أبحاث؛ الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى نفسه و إلى غيره.¹

اشکال اولی که شده حالاً نه اینکه اشکال باشد بلکه بحث؛ یعنی مطلب قابل طرح در مورد قسمت، آن ماهیت مطلق است؛ مقسم ما در اینجا ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است. ماهیت مطلقه چیست؟ آن ماهیتی است که لابشرط شیء باشد. حالاً اگر شما همین ماهیت لابشرط را به لابشرط تقسیم کنید آن تقسیم مقسم به جزء خودش یعنی به خود شیء و به غیر خود شیء می‌شود.

و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهية المطلقة إلا أن العقل ينظر إليها لا من حيث كونها مطلقاً و

¹ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

يُقَسِّمُهَا إِلَى نَفْسِهَا مُعْتَبَرَةً بِهَذَا الِاعْتِبَارِ وَ إِلَيْهَا مُعْتَبَرَةٌ بِالنَّحْوِينَ الْآخِرِينَ فَالْمَقْسَمُ طَبِيعَةُ الْحَيَوَانِ
مَثَلًا عَلَى وَجْهِ الْإِطْلَاقِ وَ الْقِسْمُ مَفْهُومُ الْحَيَوَانِ الْمُعْتَبَرِ عَلَى وَجْهِ الْإِطْلَاقِ وَ لَا شَكَّ أَنَّ الْأَوَّلَ أَعَمُّ
مِنَ الثَّانِي

خب جواب از این مسئله این است که مَقَسَم، ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه اینکه اطلاق، قید برای اوست! عقل به او نظر می کند نه از باب اینکه او مطلق است - البته بهتر بود ایشان عبارت را طور می گفت؛ مثلاً می گفتند: «نه از حیث اینکه اطلاق را قید بیاورد» اگر این طور می گفتند بهتر بود، گرچه معنا همان است - و او را به خودش قسمت می کند درحالی که این اطلاق را ذکر می کند. **مُعْتَبَرَةٌ** یعنی ذکر می کند به این اعتبار و به همان ماهیت **مُعْتَبَرَةٌ** به دو نحو دیگر تقسیم می کند؛ یکی بشرطی و یکی بشرط لا. مَقَسَم طبیعت حیوان مطلق است، قسم چیست؟ یک مفهوم حیوانی که علی وجه الاطلاق معتبر است مثلاً من می گویم که حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید و دلم می خواهد در خانه یک حیوانی باشد تا به او غذا و آب بدهم. حالا فرض کنید بز می آورید، بیاورید، گربه از بیرون پیدا کردید بیاورید، مثل همین هایی که گربه درورند آ خانه می آورند و پناهش می دهند و بچه می زاید و کارهای دیگر! مگر نداشتیم؟! در نجف یکی بود به نام آخوند آقا شیخ علی محمد بروجردی که به او آخوند گربه می گفتند؛ گربه ها را می آورد و پرستاری می کرد! آنها می زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل و حضانت، تمام اینها را ایشان متکفل می شد و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی آورد، آن که می رفت یکی دیگر می آمد!

خلاصه می گویم که حیوان بیاور؛ حالا خواستی کبوتر بیاور، خواستی خروس بیاور، فرقی ندارد؛ حیوان مطلق منظور من است! در اینجا مطلق، قید است. این قسم برای آن مَقَسَم که حیوان باشد می شود و آن حیوانی که در ذهن، کلی هست در مقام بیان و در مقام تخاطب تبدیل به اطلاق قیدی خودش می شود. یا می گویم که حیوان بالدار بیاور که بشرطی می شود یا می گویم که حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها را شامل می شود. هر سه قسم در اینجا مورد ملاحظه است.

أَنَّ الْمَفْهُومَ مِنَ الْمَأْخُودِ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ وَحْدَهُ هُوَ أَنْ لَا يُقَارَنُ شَيْءٌ أَصْلًا زَائِدًا كَانَ أَوْ غَيْرَ زَائِدٍ
وَ حِينَئِذٍ يَكُونُ الْقَوْلُ بِكُونِهِ جُزْءً مُتَضَمِّنًا لِمَا هُوَ زَائِدٌ تَنَاقُضًا.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است. **الثَّانِي أَنَّ الْمَفْهُومَ مِنَ الْمَأْخُودِ ...** توضیح دوم این است که ما از آن ماهیتی که بشرط لا و به شرط تنهایی اخذ شده است، خود آن مفهوم و خود آن جنس فی حدنفسه را در نظر بگیریم و دیگر چیزی ضمیمه اش نباشد؛ خواه زائد بر او باشد و خواه زائد بر او نباشد، نه اینکه داخل در ماهیت نوعیه باشد یا از عوارض باشد؛ نه، خود آن ماهیت و خود حیوان را وقتی می خواهیم تعریف کنیم نباید ضحک را ضمیمه اش کنیم که زائد است و نیز نباید فصل بیاوریم چرا که جزو آن حقیقت نوعیه است، هیچ نباید بیاوریم! اینکه بگوییم مفهومی که اخذ شده جزئی است که **مُتَضَمِّنٌ** - **مُتَضَمِّنًا** هم درست است ولی منضمماً بهتر است - زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن هست

یا به آن فصل ضمیمه می شود این تناقض است شما اگر حیوان را تنهایی مدنظر قرار دادید پس دیگر نمی توانید یک چیز دیگر را در آن منضم کنید یا مُتَضَمَّن فصلیت باشد که وقتی بگوییم که این چیست، بگویید: این حیوان است، نه! بلکه باید بگویید که این حیوان ناطق است و قید ناطق را هم باید بیاورید. چرا شما می گوید که این حیوان است و نصفش را می آورید؟! چرا نصفش را می گوید؟ پس اینکه شما می گوید: زید حیوان است و از این حیوانات خیلی زیاد هستند!! شما در اینجا نصفش را آوردید درحالی که خب برای همین هم این ناراحت می شود، می گوید: برای چه تو به من می گویی که زید حیوان است؟! باید بگویی: حیوان ناطق است و این نطقش به عرش رفته است!! تو می گویی: حیوان یعنی نصفش را می گویی و باعث می شوی من عصبانی شوم! نه آقا جان آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است، من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که دیدم خیلی نباید برای شما مثنونه گذاشت! فصلت هم عین جنست می ماند و جنست هم عین فصلت می ماند و هیچ فرقی با همدیگر نمی کند!

اینکه در اینجا حیوان را در جواب زید کیست آوردیم این چیست؟! آن حیوان فصلیت را تَضَمَّن دارد و این اشکال ندارد؛ چرا؟ چون اعم و جنس مشترک است؛ همان که جنس است یعنی همان قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر، منتها این قبول نوعیتش به واسطه فعلیتی است که از فصل پیدا می کند ولی باز همین است. من وقتی این کاغذ را در دست می گیرم، می گویم که ماده ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت درآمد، یک وقت هم می گویم که این چوب است و هردویش یکی است منتها نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به کاغذ نشده است. نه! بلکه آن را به کارخانه آوردند و تخمیرش کردند و روی آن کار کردند و موادی به آن زدند و او را به این صورتی درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شد. پس هردوی آنها درست است؛ چه اینکه بگوییم: چوبی است که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب بودن به عنوان جنس خودش مدنظر است یا اینکه اصلاً بگوییم که این چوب است و از این نظر تفاوتی نمی کند. علی کل حال همان مثال حیوان از همه بهتر است!

لأنَّ المرادَ هُوَ أن لا يَدْخُلُ فِيهِ غَيْرُهُ عَلَي مَا صَرَخَ بِهِ الشَّيْخُ حَيْثُ قَالَ إِذَا أَخَذْنَا الْجِسْمَ جَوْهَرًا ذَا طَوْلٍ وَعَرْضٍ وَعَمَقٍ مِنْ جَهَةِ مَا لَهُ هَذَا وَيُسْتَرْطَ أَنَّهُ لَيْسَ دَاخِلًا فِيهِ مَعْنَى غَيْرِ هَذَا بَلْ بِحَيْثُ لَوْ انْضَمَّ إِلَيْهِ مَعْنَى غَيْرِ هَذَا مِثْلَ جِسِّ أَوْ تَعَدَّى أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ كَانَ مَعْنًا خَارِجًا عَنْهُ فَالْجِسْمُ مَادَّةٌ.

مراد این است که در این ماهیت و در این مفهوم غیرش داخل نشود چون خودش را تعریف می کنید نه اینکه چیز دیگر را داخلش کنید! شیخ فرموده است وقتی که ما جسم را در نظر بگیریم که جوهری است که از نظر جسمیت دارای طول و عرض و عمق است و به شرط اینکه در آن معنا غیر از این نباشد یا اینکه بگوییم در آن معنای غیر از این نباشد بلکه اگر غیر از طول و عرض و عمق یک معنای دیگری را ضمیمه کنیم، مثلاً بگوییم که جسم آن است که طول و عرض و عمق دارد و در ضمن حس و حرکت هم دارد، صحبت هم می کند

و می خندد. خب این را که دیگر نمی توانیم در آن داخل بکنیم در این صورت این معنا خارج از جسمیت است چون در جسمیت که حس نیست، نطقیت و این حرف‌ها نیست. اگر جسم را شما به این معنا بگیرید، پس این جسم ماده می شود!

تعریف صحیح جسم

پس جسم را وقتی تعریف می کنید دیگر حس، نطق، ادراک، حرکت و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم که اینها را ندارند. وقتی جسم را تعریف می کنید فقط باید بگویید که یک حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین! این جسم است. حالا اگر دارای حس است این یک مطلب دیگر است، دارای نطق است این مطلب دیگر است، نماز می خواند یک مطلب دیگر است، منبر می رود آن یک مطلب دیگر است، این کارها را انجام می دهد آن حرف دیگری است. تمام اینها زائد بر جسمیت است. در این صورت آن که جسم است فقط باید آن ذاتیاتی از آن را بگیرید که مختص به اوست. بنابراین شما دیگر نمی توانید در حیوان معنای فصلیت را تضمین بکنید بلکه فقط باید خود حیوان را به صورت تنها بیاورید، نگوید: حیوانی که در آن نطق هم هست باز هم به او می شود حیوان گفت.

تلمیذ: ... وقتی که فصل به صورت اضافه می شود این مَباین به مَباین نمی شود؟ آن فصول بالأخره باید در این لحاظ شده باشد، زیرا وقتی می گوییم: حیوان یعنی ناطقیت، این یعنی قابلیت این را داشته باشد که بر آن حمل بشود و ناطقیت بر آن هم بیاید.

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس به طور کلی مدنظر قرار می دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد - چه عوارض و چه غیر عوارض - آن [نیست] مثلاً می خواهیم برنج را تعریف کنیم آنچه را که برای تعریف شاخص برنج است می آوریم، آن این است که دارای مواد نشاسته‌ای است، آن نشاسته‌دار بودنش را برای برنج می آوریم، خب گندم هم همین طور است، جو هم همین طور است، سیب‌زمینی هم به همین شکل است و همه اینها مواد نشاسته‌ای دارند. مواد نشاسته‌ای داشتن همان جنس برای این برنج می شود، پس اگر گفتند: برنج چیست؟ می توانیم بگوییم که نشاسته است و دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم. حالا برنج چه رنگی است؟ آیا سفید است؟ در نظر نداریم. آیا زرد است؟ باز هم نظری نداریم! برنج پاکستان است؟! نظری نداریم. برنجی است که برای الاغ‌ها می آورند ولی آدم‌ها می خورند؟! آن را هم نمی دانیم؛ درست شد؟! ممکن است این طوری هم بشود! یک برنج داریم که برای گاوها هست ولی آدم‌ها می خورند! می بینید آدم‌ها دارند برای غذایشان این را می پزند و دم می کنند اما بعد معلوم می شود این برنج برای گاوها است و برای آدم‌ها نبوده است.

علی کل حال بگذریم! ما اصلاً به اینها کاری نداریم. بعد از این آیا غیر از این برنج، نوع دیگری هم هست

که همین نشاسته را داشته باشد؟! ما به آن کاری نداریم. بله! گندم هست که این نشاسته را دارد، جو هم این نشاسته را دارد و علاوه بر اینها چیزهای دیگر هم هستند که این را دارند. ما در این نشاسته‌ای که جنس برای برنج قرار دادیم فقط این برنج را در آزمایشگاه بردیم و تجزیه‌اش کردیم و دیدیم که نشاسته را دارد و تمام شد! بعد رفتیم گفتیم که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یا اینکه فصلش است؟! می‌بینیم که نه، چیزهای دیگری هم داریم! جو را تجزیه کردیم دیدیم که آن هم عین همان نشاسته و خاصیت را دارد، گندم را هم تجزیه کردیم دیدیم آن هم نشاسته دارد، سیب‌زمینی را تجزیه کردیم دیدیم آن هم نشاسته دارد. خیلی‌ها اصلاً سیب‌زمینی هستند و اِلٰی ماشاءالله کم هم نیستند. مواد نشاسته برای بدن خوب نیست و مضر است و باید آنها را به مقدار کم خورد!

از مجموع اینها یک حقیقت عام و مشترک استخراج می‌کنیم بدون اینکه این [درنظر بگیریم که] چه فصلی دارد، ما اصلاً با آن کاری نداریم.

تلمیذ: پس چطور فصل بر آن حمل می‌شود؟ حمل مباین به مباین نیست؟!

استاد: نه! حمل مباین نیست، یک وقتی مباین را به‌عنوان مقابل بگویند. نه! حمل مباین نیست، اما اگر مباین را به‌عنوان مفهوم و طبیعت جدا درنظر بگیرید این صورت نوعیه جنس است که می‌آید و بر آن حمل می‌شود. خود این نشاسته فی‌حدّ نفسه تنها باید به یکی از صور دربیاید و خود نشاسته ندارد؛ یا به صورت قمحیت [گندم] درمی‌آید یا به صورت ارزیت [برنج] درمی‌آید یا به صورت سیب‌زمینی و بطاطس [سیب‌زمینی] درمی‌آید و خود به این صورت‌ها در آمدن‌ها نشان‌دهنده جنبه فعلیت و صورت پذیرفتن این جنس است. پس چیزی در اینجا نیست! نه اینکه خیال کنید یک امر مباین و معارض با این است که فرض کنید از یک طرف نشاسته است و از طرف دیگر شما ضَمَّ حَجَر را بر این شیء بکنید، نه! خود همین جنس در صورتش وقتی که به این فعلیت درمی‌آید این نوع را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: پس اجمالاً باید یک چیزی در این وجود داشته باشد که او بتواند بر آن حمل شود؟!

استاد: بله، آن قابلیت است؛ یعنی همان قابلیتی که دارد و در آن است می‌تواند این صورت را بپذیرد، من باب مثال همان قابلیتی که این ماده نشاسته دارد در تحت شرایط خاص صورتی را می‌پذیرد، این یک شرایطی دارد یک صورتی می‌پذیرد، او یک شرایطی دارد یک صورت می‌پذیرد. خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همان است که شما الآن او را به این کیفیت می‌بینید پس می‌توانید بگویند که سیب‌زمینی نشاسته است، گندم نشاسته است، برنج نشاسته است، مارچوبه نشاسته است و امثال ذلک، متنها هر کدام از اینها دارای یک صورت خاصی است که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد می‌آید و درحالی که دست به ترکیبش نمی‌زند، همان نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود می‌دهد و آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی‌کند. فقط فرق بین نوع و جنس مثل حیوان این است که این نمود دارد ولی آن نمود ندارد، فقط همین والا هیچ فرق دیگری

باهم ندارند، این هم حیوان است، دیگری هم حیوان است متنها آن حیوان بدون نمود همان حیوان استقلالی
است و حیوانی که نمود دارد نوع می شود و به غیر از این هیچ تفاوتی باهم نمی کنند.
اللهم صل علی محمد و آل محمد